

انتظار سر نیزه های درخشانده را از لای درختان می کشید. مهمات جبهه خانه او تقریباً به اتمام رسید و بدون جبهه خانه چیزی از دست او بر آمده نمی توانست. حسن خان به مکنزی گفت: «فکر می کنم ما وظیفه خود را انجام داده ایم هرگاه شما فکر می کنید که مردن ما درینجا ضرور است ما خواهیم مرد ولی من فکر می کنم هر چه از دستمان بر آمده می توانست کردیم.» مکنزی این نظر معقول را پذیرفت. او امر یک حمله را داد و دسته مدافعین او که در آن بجز از خودش ینکنفر اروپائی دیگر نبود یک جنگ عقب نشینی بطرف چهارونی نمودند. بعدها جارج براد فوت نوشت: «مکنزی برای دو روز جنگید و بعد از آن راه خود را بجانب قوه بزرگ قطع کرد زیرا معلوم شده قوه بزرگ نتوانسته بود راه خود را بطرف او قطع نماید وی با خود تمام افرادش و عده بی از زنان و کودکانرا بطور مصون آورد. (عملی قهرمانانه که هیچگاه صورت نگرفته بود) البته بعد از آن آنده زنان و اطفال بدبخت یا تباہ شدند و یا به غلامی رفتند.»

بنا بر آن در ظرف سه روز، برتانویها تقریباً همه ذخایر خود را از دست دادند. خطرناکتر از تهدید گرسنگی که در حقیقت بزودی بوسیله مساعی جدی افسران کمیساری چاره جوئی شد تأثیر معنوی برملا شدن ابلهی انگلیسها بود. منظره توده ویران قلعه کمیساری در حالیکه قشون برتانوی با تأثر از ویرای دیوارهای چهارونی به آن نگاه می کردند کفایت می کرد تزلزل زیادی در افکارشان ایجاد نماید. این صحنه بنظر کاپیتان جانسن درین روز مانند لانه مورچه های بزرگ بود و هزاران افغان پائین و بالا هجوم آورده بودند و هر یک آن آنچه را می توانست ببرد می برد افراد

قشون الفنستون خشمگین بودند خاصتاً اینکه می دیدند سهمیه روم (یکتوع الكل مخصوص) آنها بدست افغانها افتاده و تلف می شد و با چنان آواز بلند خواهان اجازه مقابله با دشمن می شدند که جنرال فوراً برخواست تا یکبار دیگر امکان اجرای یک حمله را به قلعه محمد شریف در نظر بگیرد. این نظریه فی الفور به سفیر، که آن روز در چند قدمی او بود توسط یک نامه که با این تعارفات شروع می شد مخابره شد: «عزیز من سر ویلیم، پس از تعمق زیاد ما تصمیم گرفته ایم که صبح امروز با پنجاه نفر از قطعه ۴۴ و دو صد نفر پیاده محلی به قلعه حمله نمائیم» ولی الفنستون قلباً با این مفکوره هم‌نوا نبود و در موفقیت آن شک داشت. او علاوه کرد: «برای ما شایسته است که به نناج ناکامی آن نظر داشته باشیم، درین احوال نمیدانم ما چه کنیم؟»

باینترتیب در ظرف سه روز پس از قتل برنس، قوماندان اهلی برتانوی راجع به انعقاد متارکه فکر می کند.

در حقیقت این گناه الفنستون نبود و بااستثنای چند نفر، آنها که بزر دست او خدمت می کردند حقیقت را می دانستند. باوجود تردد احمقانه وی، آنها تقریباً همیشه راجع به وی با محبت و احترام سخن می گفتند.

حقیقت آشکار این بود که بیماری جسمی و ذهنی او را فلج کرده بود. نمی توانست راه برود و به دشواری اسپ می راند، نقرس چنان او را فلج ساخته بود که تصور آن شخص را متأثر می ساخت. مسئولیت گذاشتن چنین شخصی در چنین موقع خطیر در رأس قشون برتانوی مقیم افغانستان بلا شک بدوش گورنر جنرال قرار می گرفت. اوکلند بر خلاف

نظریه قوماندان اعلی و باوجود احتجاج خود الفنستون ، اصرار به تقرر وی بحیث قوماندان یگانه قسمت از قشون که قرا بود فعالانه استخدام شود نمود. در بین تمام افسران قشون هند اشخاص قابل و فعال بسیار وجود داشت . تنها يك نفر مفلوج را که قوای دماغی او خیلی ضعیف شده بود گورنر جنرال بحیث قوماندان قشون برتانوی مقیم افغانستان انتخاب کرد. ایر که قلباً الفنستون را دوست داشت و با او تا روز مرگش یکجا بود ، از او چنین تعریف کرد که دارای دماغ و استعداد بی نظیر است اما از وی بخاطر اشتباه چبران نا پذیر انتقاد کرد : با وجود کبر سن يك موقف راحت و پر تجمل را رها کرده مشقات و ظایف قوماندانی اعلی نظامی را در شرایط اقلیمی غیر مساعد خارجی قبول کرده بود وی علاوه کرد که سر نوشت الفنستون باید بحیث يك اخطار بدیگر همقطاران او که از شهرت خویش در جنگ شبه جزیره «هسپانیا» که سی سال قبل رخ داده بود و از رشادت خویش در آن افتخار می کنند فایده رساند آن سالندان نباید فراموش کنند که مرور ایام و گذشت زمانه تأثیر خود را در جسم و دماغ ایشان وارد کرده است.

جنرال از دقیقه مواصلتش بکابل در بهار همان سال بگفته ، خودش در يك وضع صحی نا مطلوب قرار داشت و تقریباً همواره از تب و نقرس رنج می کشید . یگانه وقفه ای که طی آن وضع مزاجی خود را بهتر از همیشه احساس کرد و بر آن شد تا بر اسب سوار شود در روز مرگبار دوم نوامبر بود که تصمیم گرفت به پیش براند و قشون را معاینه نماید ولی بلا فاصله از اسب بسختی پائین افتاد و زیر پای اسب غلتید از آن بعد با تأثر نزد هر کس معلوم بود که قشون مقیم کابل بدون جنرال است.

الفنستون که افغانستان را نمی شناخت و با احساسات و زبان مردم آن آشنا نبود. نظر هر شخص را از کاپیتان گرفته تا خورد ضابطان و هر کسی که پلانی برای پیشنهاد کردن داشت یا هر نوع مشوره بی می توانست بدهد، طلب می کرد.

او در يك حالت تردد مداوم بود، گاهی متعایل به يك نظریه می شد و زمانی گراینده به دیگر فکر، یکبار تصمیم به اتخاذ يك اقدام می گرفت، بار دیگر از آن صرف نظر می کرد، تصمیمات يك ساعت قبل در مقابل تردد مفکوره جانشین آن فسخ می شد تا اینکه در بین این تردها وقت اقدام برای ابد، از دست می رفت و ضایعات جبیره نمی شد.

با اینهم درین هفته اول نوامبر بدون شك هنوز احوال نا امید کننده نبود. مساعی فعالانه افسران کمیساری عملاً در جبیره، ضایعات ذخایریکه در هنگام غرت قلعه کمیساری و گدامها در ظرف چند روز از طرف شورشیان صورت گرفت مفید ثابت شد. آنها ساکنین قراء مجاور را هنوز حاضر به فروش غله به قیمت مناسب به قشون اشغالی یافته بودند. این نشانه آن بود که حتی در همان حال بسیاری از افغانها عقیده داشتند برتانویان هنوز فرصت آن را دارند بیحالی بیحساب خود را بیک طرف بگذارند و مانند گذشته اغتشاش را سرکوب نمایند. ولی در نظر الفنستون خطر دیگری کشف شد.

طوری که وی به مکناتن گفت و طبق معمول خیلی محتاطانه تحریر داشت «يك خطر بسیار جدی و حقیقتاً هولناك» جنرال گفت: «مهمات جبهه خانه در حال اتمام است و بنا بر آن نباید در عقد متارکه تأخیری صورت گیرد، طبعاً نه چنان موافقت نامه اهانت آمیز و یا چنان موافقت

نامه بی که خجالت بیار آورد، اما این حقیقت ختم مهمات جبهه خانه نباید از نظر انداخته شود.»

در زیر نامه با تردد علاوه کرده بود: «وضع ما هنوز نا امید کننده نیست و هدف من این نیست که بر این نکته فشار وارد نمایم، ولی باید خاطرنشان گردد که مهمات سلاح بزودی رو به اتمام است.»

اینکه چه چیز باعث اذیت الفنستون در خصوص قلت مهمات جبهه خانه شده بود يك رمز است ولی تمام این خطر خیالی در مغز او از ابتدا رخنه کرده بود. به تاریخ ۶ نوامبر هنگامیکه ستارت بصورت غیر مترقبه صحت یافت و ب مشکلات زیاد سه توپ نه پونده و دو هاوینزر را گرفت و به فعالیت انداخت میجر تین بلا درنگ نزد او رسید تا بوی اخطار بدهد که در مصرف گلوله و باروت و دیگر مهمات جبهه خانه محتاط باشد زیرا باروت کم است. لیدی سیل گفت که در آن وقت ذخیره مهمات برای ۱۲ ماه محاصره کفایت می کرد آن خانم در يك علامه، استفهامیه دلچسپ دیگر در خاطرات خود به تاریخ ۶ نوامبر علاوه کرد «امروز جنرال الفنستون به سفیر نوشت که ما احتیاج به مهمات جبهه خانه داریم و از وی خواهش کرده است تا سعی نماید با دشمن (مجاهدین) به موافقاتی برسد» مکناتن شاید درست حدس زده بود که موقف برتانویان در حقیقت نه بخاطر قلت مهمات جبهه خانه به سرعت رو به خرابی می رود بلکه بخاطر عدم کفایت قوماندان آن می باشد. از آنجائیکه روشن نبود جنرال نات بتواند از قندهار گذشته و فرماندهی را بدست بگیرد، مکناتن پیغام التماس آمیز پشت سر هم به سیل می فرستاد و از وی خواهش می کرد تا فرقه عسکری خود را دوباره به کابل بیاورد. اقدام شگفت و نادری بود

که پیغام بشکل يك درخواست از طرف رئیس يك نمایندگی سیاسی به سیل فرستاده شود بعوض اینکه بقسم يك امر از طرف قوماندان قشون (الفنستون) که سیل هنوز از ساحه مسئولیت وي نگذشته بود فرستاد بود. بهر صورت در سال ۱۸۴۱ اجرای امور برتانوی در کابل باین شکل صورت می گرفت.

بالآخره الفنستون تشویق شد تا درخواست مکناتن را تأیید نماید اما پیغام بنظر لیدی سیل آنقدر محتاطانه تحریر شده بود که بسیار مشکوک می نمود. سیل مسئولیت تطبیق این امر را می تواند متقبل شود. به او گفته شد بود که بکابل بر گردد. بشرط آن که این بازگشت قوای تحت امر او را بخطر نیندازد. درین مورد لیدی سیل که بطریق زمانه، ویکتوریا همیشه در خاطراتش شوهرش را تنها با اسم فامیلی وي خطاب می کرد تبصره کرد: «با اطاعت از چنین امری هرگاه سیل کامیاب شود و همه چیز بدرستی بگذرد او شخص خوبی خواهد بود ولی اگر با ناکامی مواجه شود به او گفته خواهد شد: شما تا زمانیکه این کار را بطور مصئون کرده نمی توانستید نمی باید می آمدید»

در نتیجه چنانکه خواهیم دید سیل از عودت دادن غنند عسکری خود بکابل امتناع ورزید و مکناتن در حال عدم دسترسی به جنرال نات و سیل تنها بین اقدام دیگر متوسل شده می توانست که فکر می شد شاید ستون فقرات نظامی را استوار بسازد. تصمیم گرفته شد تا شلتون و قشون او به چهاونی فرا خوانده شوند.

معلوم می شد که وي مصدر خدمت مفیدی در بالاحصار نمی شود و فکر می شد که لااقل از صحت بهره ور و نسبت به الفنستون بیشتر فعال

است. مطابق به آن به تاریخ ۹ نوامبر شلتون دوباره از بالا حصار به چهاونی مارش کرد بدون اینکه کدام سعی برای منع عبور او به چهاونی بعمل آید. با آنکه طبیعت بی ادب و شریر شلتون او را در بین افسران و افراد غیر محبوب ساخته بود ولی شهرت یک جنگجوی با عزم را حاصل کرده بود و درین حال از او بخوبی استقبال شد. روحیات قشون انگلیسی بسیار ضعیف بود و بعدها شلتون راپور داد که وی از شنیدن صحبت های نا امید کننده و کنایه های که معمولاً در جریان است متأسف و بیشتر از آنجهت متأسف است که قشون روحیات خود را باخته بزودی اطوار و صحبت های مأیوس کننده، خودش روحیات قشون را به عمق تازه، رهنمون می شد. شلتون تا بحال وقت زیادی را در چهاونی نگذشانده بود. بخاطر باید داشت که وی درین اواخر با اوقات تلخی شکایت داشت که او را بیرون از خانه اش در چهاونی نگهداشته بودند و حالا با نگاه های غضب آلود بمقصد کشفیات در اطراف چهاونی قدم می زد. این شلتون بود که نواقص هولناک را در یکی از باروهای چهاونی و سوراخ آن که یک سپاهی بسهولت یک گریه از آن گذشته می توانست با دیگر نقایص جدی کشف کرد و فوراً چنین نتیجه گرفت که افراد زیاد برای دفاع محیط چهاونی بکار است.

بقسمیکه شلتون تصور می کرد به فرماندهی چهاونی مقرر شده است. وی عجالتاً شروع به دادن اوامر نمود تا اینکه دریافت که حتی یک توپ را هم بدون استیذان الفنستون بیجای کرده نمی تواند و هر وقتیکه وی امری صادر می نمود (الفنستون بزودی آن را با خاطر نشان کردن اینکه او فرمانده است به شلتون اصلاح می کرد.)

حقیقت تلخ این بود که الفنستون مؤدب شلتون خشن احمق و بد خلق را بکلی غیر قابل تخطی یافته بود. جنرال نوشت: «متأسفم ازینکه مجبورم فاش نمایم که من آن همکاری صمیمانه و مشوره ای صمیمانه ای را که حق داشتم از شلتون توقع نمایم حاصل نمی دارم برخلاف رفتار او خیلی خود سرانه است. از روزیکه باینجا رسید هیچگاه بمن اطلاع یا مشوره نداد ولی همواره از آنچه شده بود انتقاد می کرد و در حضور صاحب منصبان مناقشه و قیام او امر را محکوم می کرد علی الاکثر مانع یا سبب تأخیر اجرای آنها می شد» الفنستون پس از تفکر ثانی گله مندانه علاوه کرد: «چنان معلوم می شود که وی بخاطر کدام بدبینی نسبت بمن تحریک شده است. من سعی کردم تا با او کنار بیایم. همچنان من بد قسمت بودم که از جریان امور بی خبر بودم.» او برای حصول اطلاع تماماً به سفیر و دیگران متکی بود.

بنا بر آن حضور شلتو در چهارونی مطلقاً تأثیری عکس نسبت به آنچه مکناتن در نظر داشت آورده بود. لیدی سیل گفت شلتون تنها یک هدف داشت و آن مراجعت به هندوستان بود ولو هرقدر مشکل می بود از بدو امر معلوم می شد که از توانائی قوا برای گذشتاندن زمستان در کابل نا امید بود و مرتباً عقب نشینی فوری را به جلال آباد توصیه می نمود. او هیچگاه سعی برای اخفای نظریاتش نکرد و بزودی نومییدی در بین افسران و افراد منتشر شد. ایر گفت (تعداد بدبینان در چهارونی برآستی هول انگیز شده بود.)

چهره های افسرده و پیش بینی های ملال انگیز در هر گوشه و کنار بمشاهد می رسید این یک حقیقت اسف انگیز است که بعضی از آن

سپاهیان اروپائی که طبعاً از آنها توقع می رفت به برادران محیلش که سلاح پوشیده بودند يك نمونه از ثبات و شکیبائی باشند در جمله اولین کسانی بودند که اعتماد را از دست دادند و باعث ایجاد رخنه در احساسات عدم اطاعت به وظایفی شدند که به آنها سپرده شده بود.

براستی الفنستون حالا آنقدر غیر عادی اجراءات می نمود که هر فرد عسکر (خواه برتانوی و خواه هندی) قصوری در ابراز ترس و بزدلی نداشتند. وی مرتباً کنفرانس هایی دایر می نمود و برای اغفال نام آن را «مجلس حرب» می گذاشت و طوری وانمود می کرد که جنگ آخرین اقدامی خواه بود که هرکس آن را مد نظر داشته باشد. درین مورد چنان معلوم می شد که هر صاحب منصب ولو پائین رتبه خورسند بود در آن سهم بگیرد لیدی سیل نوشت: «تعدادی از افسران جوان مشوره های بیجهت بسیار دادند در حقیقت قسمت بیشتر شب به اخلاص مقکوره ها و متزلزل ساختن نظریات جنرال سپری شد.»

نتیجه همان بود که از آن توقع می شد، قضاوت خود الفنستون بنظر لیدی سیل خوب می نمود. ولی الفنستون زیر تأثیری آخرین سخنگو قرار می گرفت احتیاط سرد کاپیتان گرانو شبهات کاپیتان بیلو در هر موضوع رئیس ما را مجبور می ساخت که نظریات خود را تغییر بدهد و هر دقیقه پلان دیگر طرح نماید.

آن عده افسرانیکه حاضر بودند تصمیم قاطع را نظر بدهند بالعموم دارای رتبه های کوچک بودند و همواره پایمال می شدند. بطور مثال ستارت از ابتدا اصرار داشت که چهاونی را باید ترك گفت و همه قوا را به بالاحصار منتقل کرد و در آن جا تا وقتی باقی ماند که قوای امدادی

مواصلت نماید. وی می گفت «فریاد اینست که چطور ما می توانیم

چهاونی را که با این قدر پول برای ما تمام شده است ترک نمائیم.»

بعدها که اوضاع ازین هم بدتر شده بود همان پلان دوباره به جنرال

سفارش شد ولی شلتون با آواز بلند اعلام نمود که عقب نشینی به ارگ

(بالاحصار) غیر ممکن است زیرا قوا مجبور است که برای پیمودن راه تا

آلجا به جنگد. لیدی سیل با تنفر تبصره کرد که: «برای یک نیم میل! اگر

ما از عهده این کار برآمده نمی توانیم چطور می توانیم از عهده یک

هفته عقب نشینی تا جلال آباد برائیم.»

لیدی سیل و دیگران امیدوار بودند که آمدن شلتون به چهاونی

اصلاحاتی را با خود خواهد آورد مگر لیدی سیل هیچگاه با خوشبینی

اکثریت همنا نبود با آنکه آن خانم اعتراف کرد که شلتون صاحب

شجاعتی شخصی بسیار است بدرستی پیشگویی کرده بود که شلتون چون

یک ابر سیاهی بر سر قشون سایه افکنده بود. پیش آمد او در مجلس

حرب زننده بود. واضحاً برای توهین الفنستون افسرده، شلتون بستر

متحرك خود را به کنفرانس می آورد و فوراً بر وی درزار می کشید و

واضحاً بخواب می رفت و هرگاه برای اظهار نظر از طرف او ازو خواهش

می شد آن خواهش با خور خور حقیقی یا ساختگی او مواجه می شد.

الفنستون این گستاخی را متواضعانه بدون اعتراض تحمل می کرد.

از اهانت برملائی شلتون به افسر ما فوقش تنفر شدید او از مکناتن بیشتر

شد. شلتون همواره با الفاظ رکیک از مکناتن خورده گیری می کرد تا

اینکه این انتقادات برای مکنزی آن قدر غیر قابل تحمل شد که رویش را

بطرف مجلس حرب گشتاند و به آنها گفت ایشان مانند دسته کودکان

شریر مکتبی پیش آمد می نمایند و این عیب جوئی مدام در پشت سر سفیر خجالت آور است. شلتون بدون خجالت خروشید «لعنت بر او من او را مسخره خواهم کرد و آرزو دارم او را مسخره نمایم!»

حالا به این افسر زشت فرصتی داده می شد تا لیاقت خود را در مقام فرماندهی بروز دهد و نتیجه آن تباهی بود.

در فاصله چند صد یا در گوشه شمال غرب چهارونی یک سلسله تپه ها بنام (بی بی مهرو) است و در زیر آن قریه ای به همان اسم وجود داشت که جانسن خزانه دار در خریداری مواد غذایی تازه برای قشون از باشندگان آن موفق بود، شورشیان (مجاهدین) که از معامله قریه بی بی مهرو با فرنگیها به خشم آمده بودند درین وقت روزانه در تپه های بی بی مهرو ظاهر می شدند چنانچه جانسن گفت: «آنها مرتباً به قریه بی بی مهرو (رح) سر می زدند منازل را تخریب و باشندگان آن را غارت می کردند و آنها را به خاطر کمک بمادر آوردن غله، از خانه های شان اخراج نمودند.» علاوه برین از ارتفاع تپه ها که در آنجا دو توپ کوچک را نصب نموده بودند می توانستند آتش مرتب بالای چهارونی بنمایند.

مکناتن که درینوقت تصمیم بیشتر نسبت به قوماندان های نظامی از خود نشان می داد تاکید نمود که قوه ای برای راندن دشمن (مجاهدین) از تپه ها ارسال شود و به این وضع غیر قابل تحمل خاتمه بدهد. شلتون فوراً با آن مخالفت کرد و آنقدر تعلل نمود تا بالاخره سفیر شدیداً بر وی خشمگین شد و امرانه بوی گفت: «آقای شلتون اگر به همین منوال بگذارید که از طرف دشمن تخریش شوید و نخواهید پیش قدمی کنید و این دو توپ را تا شام امروز تسخیر نکنید باید خود را برای قبول

مسئولیت هر آبروریزی که بر ما وارد شود آماده سازید.»

شلتون که بالاخره به تاریخ ۱۳ نوامبر در رأس يك قوای نیرومند سواره و پیاده و توپ از چهارونی خارج شد. آنها که در چهارونی پشت سر مانده بودند، با نگرانی دردناک آن قطار را که در سر نشیبی تپه بی بی مهرو راه خود را بطرف بالا می پیمودند نظاره می کردند و با وحشت دیدند که ابری از سواره های افغان از بالای تپه بر آنها یورش بردند.

قطعه ۴۴ پیاده که در رأس قطار قرار داشت تا وقتی انتظار کشیدند که سواران در فاصله ده یارد به آنها نزدیک شد و آن گاه يك شلیک آتش نمودند. هنگامیکه دود و گر فرونشست دیده شد که نه به يك نفر آدمی و نه يك رأس اسب افغانان آسیبی رسیده بود و قطعه چهل و چهار که به سلاح خود اعتماد نداشتند شکست خورده و رو به فرار نهاد. لیدی سیل گفت: «هنگامیکه دیدم افغانها بدون آسیب از آن بدر آمدند احساس کردم که قلبم از سینه در می آید. حمله آنها وحشتناک بود و مانند خیل زنبور معلوم می شدند.»

برای يك لمحه صف آرانی مکرری صورت گرفت ولی هیچ سودی در کار بهبود روحیات قطعه ۴۴ نکرد برتانوی ها بار دیگر صف آرایی نمودند و تحت حمایه آتش دو توپ که توسط ایر بخویی بکار انداخته شده بود، دوباره پیش قدمی نمودند. ارتفاعات را اشغال کردند و دشمن (مجاهدین) عقب نشینی کرد و افغانها دو توپ شانرا بجای گذاشتند. برتانویها یکی آنها را از جایش برداشتند و دهان دیگر آنها را با میله آهنی سنبه زدند. پس ازین ظفر برتانویها دوباره به چهارونی عقب نشینی نمودند.

چند روز بعد افغانها دوباره ارتفاعات بی بی مهرو «رح» را اشغال

کردند و این وظیفه باید یکبار دیگر از سر گرفته می شد. به تاریخ بیست و دوی نوامبر يك سعی ضعیف و بی نتیجه توسط يك قوه كوچك به قیادت میجر سو این برای اخراج افغانها از ارتفاعات بی بی مهر و «رح» صورت گرفت و هنگامیکه این اقدام به ناکامی مواجه شد تصمیم گرفته شد که شلتون يك بار دیگر داخل پیکار شود. او بشدت به این تصمیم اعتراض کرد. نامبرده گفت قشون خسته شده و این اقدام بدون کلام فایده مثبت محض بر تعداد بیماران و زخمیان خواهد افزود.

سخن او پذیرفته نشد و در ساعات اول صبح بیست و سه نوامبر با استفاده از تاریکی جهت حمله به ارتفاعات و اشغال قریه بی بی مهر و «رح» به حرکت در آمد. شلتون با خود هفده کمپنی پیاده دو قطعه سوار و صد نفر از سپاهیان ایلجاری سوار کاپیتان اندرسن را با صد نفر قوای استحکام گرفت ولی این قوا تنها يك توپ قاطری را تحت اداره يك سر جانت بنام مولهال با خود گرفت.

از جمله افسران انگلیس که درین موقع با شلتون همراه بودند کلونل اولیور قوماندان قطعه پنجم پیاه محلی ما فوق همه بود که صاحب منصب خوب ولی بسیار فربه و هم شخصی بد بین بود و به گفته لیدی سیل (یکی از بدبینان کلان) بود حتی روز قبل هنگامیکه بعضی از افراد او با خوشحالی بوی مژده دادند که يك مقدار کافی غله برای جیره بتالیونها تهیه شده است اولیور با تأثر جواب داده بود که: (کار بیهوده ایست زیرا آنها هیچ وقت زنده نخواهند ماند تا آن غله روزی شان گردد.) مکتزی بامدای از صحت وی جويا شده بود که بجواب آن کلونل فربه جواب داده بود «جسماً بسیار خوب هستم.» مکتزی خنده کنان گفت:

(خوبست کلونل این چیزی است که همیشه درین مواقع سختی بدرد می خورد.) الیور رویش را بطرف او برگردانید و با چهره بسیار افسرده و آواز ملایم گفت: «هرچه از خاک پیدا شده پس خاک می شود.» مکنزی به خنده قهقهه افتاد در حالیکه لیوتنانت ویلی برد با انزجا تبصره کرد: «از مردیکه همه فکرش متوجه وجودش باشد چه توقع کرده می توانی؟» اولیور که از شروع مشکلات ما بیحد افسرده و نا امید از موفقیت بود از جنگ پیشرو در ارتفاعات بی بی مهر و زنده پس نمی گشت.

هنگام سپیده دم شلتون بسر ارتفاعات موضع گرفته بود و سرجانت مولهال با یگانه توپش شروع به آتش باری نمود که موثریت فوق العاده بالایی دشمن داشت. افغانها که با این اقدام مصمانه برتانویها مواجه شده بودند توقع آن را نداشتند و در عمارات قریه سنگر گرفته شروع بدادن جواب آتش برتانویها با تفنگهای دهن پر شان نمودند. آنها حاضر بودند که بدون کدام ترس و تنها بوسیله تفنگهای شان در مقابل آتش توپ مقابله نمایند و این صحنه تمجید سخاوت مندانه لیدی سیل را بخاطر می دهد. «من اکثراً می شنوم که افغانها را بزدل خطاب می کنند آنها مردان زیبا و صاحب هیکل مردانه هستند و من قیاس می کنم که این سخن محض از مفکوره برتانوی در بین ملل متمدن نشئت کرده که آدم کشی يك عمل بزدلانه است. افغانها هیچگاه در استعمال کاردهای طویل شان به این مقصد تردد نمی کنند اگر ازینرو آنها بزدل قلمداد شوند ولی آنها هیچگاه در پایداری بمقابل توپها در حالیکه خود آنها یکی از آنها را استعمال نمی کنند هنگام هجوم بر قلعه ها و فتح آن که ما قادر به دوباره دست یافتن بر آن نمی باشیم از خود بزدلی نشان نمی دهند آنها براستی

خود را دشمنان شجاع ثابت کردند. « در هنگام متارکه بعدی، برتانویها ملتفت شدند

که آنها (بریتانویها) حتی حریف این اقوام جنگجو نبوده اند با خجالت عمیق دریافتم که ما خود را مردم دلیر و مصمم نیافتیم. بلکه درک کردیم آنانی که پرچم بریتانوی را از میدان مخاربه می راندند بیشتر مردمان کسبه و پیشه وران شهر کابل بودند. (لارنس) مولهال به باریدن مرمیهای توپش به سر این مردم دلاور و سلحشور دوام داد تا اینکه آنها عقب نشینی کرده شروع به تخلیه قریه، بی بی مهر و نمودند و آنجا را برای حمله بریتانویها باز گذاشتند.

شلتون نسبتاً دیرتر از وقت لازم يك قوه كوچك هجوم را تحت قیادت میجر سواين بسوي پائین تپه ها فرستاد ولی سواين که در عملیات ناکام روز گذشته کدام افتخاری را نصیب نشده بود باز هم نتوانست وظیفه خویش را انجام دهد. وی راه خود را گم کرد و مدخل اصلی را که باز و بدون محافظ بود در نیافته به دروازه جناحی که سنگر بندی شده بود رسید. درینجا بر اثر فیرهای دشمن برای مدت نیم ساعت در يك وضع غیر فعال و مایوس کننده میخکوب شده بود تا اینکه شلتون او را دوباره احضار نمود.

بریتانویها موقع را از دست دادند زیرا درینوقت روشنایی کافی برای ساکنین - کابل موجود بود تا ببینند که چه واقع شده و بزودی هزارها سوار و پیاده برای عقب زدن فرنگیها جانب میدان صف کشیدند.

حاجت به گفتن ندارد که الفنستون هیچ سعی برای حمله جناحی بر این قوه تقویه افغانی - توسط يك قطعه هجوم از چهارونی نکرد. افغانها

بزودی قریه را دوباره متصرف شده و بر تپه ایکه توسط يك دره تنگ در جائیکه عساکر شلتون جدا شده بود - بالا شدند. درینجا آنها توسط تفنگهای خود به آتش مؤثر شروع نمودند و شلتون مجبور گردید اقدام متقابل بنماید.

شلتون با حماقت بی نظیر قطعات پیاده خود را به دو مربع در بالای تپه تشکیل نمود که چند صد یارد یکی در عقب دیگر فاصله داشتند و قطعه سوار در عقب آنها جا بجا شده بود. طوریکه ایر تبصره کرد مربع بریتانوی يك تشکیل قابل وصف برای دفع حمله قطعه سوار بود ولی در بی بی مهر و مربعات برای مقاومت در مقابل آتش دور پیاده تشکیل و باین ترتیب يك هدف کتله وی را به بهترین نشاتچی های جهان پیشکش شد. این مربعات بطور محفوظ بر فراز پشته باریک و دارای سراسیمی تند واقع شده بود که هیچ سواره نظام قادر به حمله مؤثر بر آن نبود با در نظر گرفتن اینکه شلتون در ایام جوانیش خدمت فعالانه در جنگ شبه جزیره (هسپانیه) دیده بود آیر به سردی علاوه کرد که هر جنرال جنگ شبه جزیره - این تاکتیک را يك رسم جدید می شمارد.

مربعات بریتانوی بزودی شروع به قبول ضایعات سنگین از اثر آتش تفنگهای دهن پر افغانها شد که از تفنگهای دست داشته بریتانوی منزل انداخت دورتر داشت. شلتون برای مدتی توانست جواب مؤثر توسط یگانه توپش بدهد که از طرف توپچیهای مولهال بفعالیت انداخته شده بود. ولی به عقیده آیر استخدام يك توپ شاید بزرگترین خطا از جمله خطاهایی بود که در آن روز صورت گرفت.

از سالها باینطرف امر نافذی در سراسر هند وجود داشت که

بوضاحت تام استخدام کمتر از دو توپ را در يك محاربه تحت هر شرایطی که باشد قدغن کرده بود و علت عملی این قدغن در همین حالت به نمایش دردناکی گذاشته شده بود. توپچیهای مولهال به آتش مداوم خود دوام می دادند و گلوله پشت گلوله بر دشمن «مجاهدین» فیر می کردند تا اینکه میله توپ گرم آمد و آنگاه دیگر آن توپ قادر به آتش کردن نبود به اینصورت یگانه سلاح مؤثر بریتانوی از کار افتاد و افراد شلتون تنها با تفنگهای شان باقی ماندند و افغانها واضحاً به آتش بی ضرر آنها می خندیدند و از يك فاصله، مصئون آنها به دور کردن مربعات بریتانوی دوام دادند. درینوقت از روی تحقیر آنها آنقدر پیشقدمی کردند که پنج یا شش افسر بریتانوی شروع به پرتاب کردن سنگ بر آنها نمودند و این مرمیهای طبیعی بیشتر از سلاح های ناریه، بیهوده، بریتانوی مؤثر ثابت می شد.

شلتون از دادن امر عقب نشینی سر باز زد و واضحاً آماده بود که تمام روز را مقاومت نماید تا ببیند که چطور افرادش بدون مقابله کشته می شوند. این وضع برای اولیور بدبین قابل تحمل نبود. او کنایتاً گفت که محاربه ناچار باید به فرار جانب چهاونی خاتمه بیابد و از آنجائیکه من بسیار فریه و آماده دویدن نیستم هر قدر زودتر کشته شوم بهمان اندازه بهتر خواهد بود. با اظهار این سخنان بزحمت سر پایش ایستاده شد و بجانب دشمن «مجاهدین» پیشقدمی نمود و آنها بناچار او را با گلوله کشتند.

جسد او روز دیگر در حالیکه سر و یکدستش نبود پیدا شد. تراژیدی دیگر شخصی تقریباً در همان وقت به نهایت خود رسید. دو یا سه روز قبل يك افسر بریتانوی عقب یکی از کنگره های پست ایستاده

بود که گلوله ای صغیرزنان از سر او گذشت. شخصی از وی پرسید چرا خود را پنهان نکردی؟ او رویش را برگرداند. چهره اش مانند مرده ای زرد شده بود و در حالیکه دندانهایش را بهم می فشرد گفت: «یگانه آرزوی من این بود که آن گلوله از مغز من می گذشت.» آن افسر به مراد خویش در بی بی مهر و رسید زیرا در آنجا کشته شد. از بس تمام خون بر جبین او جمع شده بود کاملاً سیاه گردیده بود.

شلتون که جرئت فزیکه فوق العاده داشت در تمام این اوقات مانند صخره ای بپا ایستاده بود و سعی می کرد تا افرادش را تشویق و تنظیم نماید. پنج بار گلوله های ضعیف بوی اصابت کرد که هیچ يك از آن نتوانست بوی آسیب رساند می گفت: «یکی ازین گلوله ها بسر من خورد و قریب بود مرا بیهوش بسازد گلوله دیگر بازوی مرا اندکی بیحس ساخت.» ولی دقایقی پیش آمد که او شروع به عقب رفتن نمود تا از مربع دومی افراد بیشتری به محاذ بیاورد. عساکر مربع پیشقدم که قوای شان به آخر رسیده بود فوراً چنین نتیجه گیری کردند که شلتون عقب نشینی می کند. فوراً حدس زدند که کار تمام است، روهای شانرا برگشتاندند و به دویدن آغاز کردند و چند دقیقه بعد تمام قوای برتانوی با يك بی نظمی از راه تپه سرازیر شدند. در حالیکه می دویدند از طرف سواره های افغان تعقیب می شدند و سواره ها آنها را با شمشیر از پا می انداختند بقیه دوباره به چهاونی برگشتند. هرگاه قیادت سواره افغان بدست عثمان خان برادر زاده دوست محمد خان که مکناتن او را (معتدل ترین و معقول ترین شخص) از جمله شورشیان می دانست نمیبود تعداد کشتگان ازین هم بلند تر می رفت. عثمان خان فعلاً آرزوی تباہی دشمن را نداشت و در

موقعیکه نامبرده عساکر انگلیسی را تحت تعقیب قرار داده بود شنیده شده بود که به افرادش امر می کرد بالای اشخاصیکه می گریزند آتش نکنند و از کشتن آنها صرف نظر نمایند. بسیار امکان دارد که این خود عثمان خان بود که هنگامیکه کرشاور با افرادش مجبور بفرار شد سه مرتبه بدور او گشت در حالیکه شمشیرش را بدور سرش می گشتاند ولی هیچ ب فکر کشتن کرشاور نشد و کاپیتان تریور می گوید چندین مرتبه زندگی او در دست دشمن افتاد ولی از کشتن او نیز صرف نظر بعمل آمد.

اگر چه چند نفر از قوای منهزم شده شلتون درین وقت دریافتند که دشمن (مجاهدین) قصد روگرداندن به جانب خانه ازین ظفر نداشتند و آنها نفس زنان با وحشت و خستگی تا پناه گاه های چهاونی رسیدند. الفنسٹون که با تشویش دردناک جنگ را از کنگره ها نظاره می کرد لنگان لنگان پائین آمد تا آنها را ملاقات کند و با مفکوره پوچیکه در سر داشت می خواست فراریها را دوباره تنظیم نماید. مساعی او درین راه تقدیر نشد و شنیده شد که وی شکایتاً به مکناتن می گفت: «جناب لارڈ، نمیدانم! هنگامیکه من به ایشان گفتم (نگاه به طرف راست) آنها بجانب دیگر می دیدند.

شکست در تپه های بی بی مهر و (رح) بالاخره کافی بود کوچکترین روحیه مقاومت را اگر در الفنسٹون موجود بود نابود کند. برای شلتون که کاملاً بیخبر بود که بیشتر قصور بگردن او می باشد نیز کفایت می کرد وی بعدها در شرح عملیاتش تحریر داشت «این حادثه به تمام عملیات خارجی خاتمه داد» حقیقتاً این حادثه پایان بخش عملیات خارجی شد ولی تنها بخاطر فقدان لدرشپ که قشون را کاملاً بی جرئت ساخته بود. بی

کفایتی مطلق شلتون- و قرار دادن بی باکانه افرادش برای ساعتها در بالای پشتهء بلند در مقابل يك آتش تباہ کن و مسامحه لجوجانه وی در استفاده از فرصتهایی که در سراسر روز به او دست داد... آنقدر پیش رفت که تعداد عساکر را اندک ساخت آنان اعتماد خود را بر قوماندانی که بی کفایتی خود را در قیادت به اثبات رسانیده بود باخته بودند.

به عقیدهء لیفتنانت ایریک افسردگی عمومی بر چهارونی سایه افکنده بود. همه تسلیم نومیدی شده بودند قشون نه تنها جرئت خود را از دست دادند بلکه همه دسپلین از میان رفت.

اخباریکه حالا از شمال می رسید چندان تشویق کننده برای آنها نبود. يك یا دو روز پیشتر از شکست نهایی شلتون پاتنجر که بشدت زخمی شده بود خود را کشان کشان به چهارونی رساند تا اطلاع بدهد که همه ناحیه کوهستان را آتش فرا گرفته است. اخطار های او که قبلاً از طرف برنس و مکناتن با تمسخر بحیث افواه رد شده بود بالاخره به حقیقت پیوست. پس از کشته شدن برنس در همان روز بکتهداد خوانین کوهستان با چهار هزار پیروان شان در مقر پاتنجر در قریهء لغمانی نزدیک چاریکار ظاهر شده و پس از بر آوردن نعره هایی دفعتاً به حمله پرداخته بودند.

لیفتنانت راتری معاون پاتنجر ضمن يك گیرودار هدف گلوله واقع شد و یکنفر افغان چون دید هنوز وی نفس می کشد تفنگش را بر سر او گذاشته و مغزش را پاشان نمود. پاتنجر خودش بهر ترتیبی که بود توانست خود را به قلعه چاریکار سه میل دورتر برساند که در آنجا کاپیتان کارینگتون فرماندهی يك قطعه سپاهیان (گورکه) شاه شجاع و بکتهداد توپچی های پنجابی را به عهده داشت، مردمان ناحیه بنام کوهستان که آنان را از

نزدیک تعقیب می کردند ناگهان بر قصبه چاریکار حمله آوردند. در ضمن این زد و خورد گلوله ای به پای پاتنجر اصابت کرد و کارینگتون بشدت زخمی شد. توپچی های پنجابی بزودی شروع به فرار نمودند و ضمن کوششی که لیفتنانت هوگتن ضابط قلعه گورکه برای دستگیری دو نفر آنها بخرج داد يك دست او از اثر ضربت شمشیر یکی از جمادار های باغی سپاه برتانوی قطع شد در حالیکه ضربه دومی تمام عضلات عقبی گردن او را قطع کرد و سر او بطرف پیشرو آویزان شد.

چهاونی چاریکار از طرف تعداد کثیری شورشیان (مجاهدین) محاصره شده بود. چند روز این چهاونی مقاومت کرد. در جمله تاکتیک ها تدبیر عجیبی که جاپانیها آنها می دانستند بکار برده شد آنها همه جا را پرده گرفتند تا افغانها علیه افرادی که در پشت پرده بودند نشانه نگیرند و چون افغانیها مرمی خود را بیهوده تلف نمیکنند این تدبیر سبب توقف تیر اندازی دران سمت گردید. (۱) ولی بزودی آب رو به قلت گذاشت و پس از آنکه جیره روزانه بیک قدح برای هر نفر در روز تقلیل یافت چنین فیصله بعمل آمد که یگانه امید در يك جنگ عقب نشینی جانب کابل باقیمانده است. محافظان چهاونی چاریکار در تاریکی شب از قلعه خارج شدند. عقب نشینی آنها تا زمانیکه روشنی صبح خوب پهن نشده بود از طرف دشمن (مجاهدین) کشف نگردید. این موفقیت شان مرهون نیرنگ افسر شیپورچی بود.

این افسر در وقت فرار بشدت مجروح شد و قادر به فرار نبود و با خزیدن، خود را بیکی از برجها رسانیده شیپور معمول بیداری صبح را به آهنگی نواخت که شنونده تصور کند محافظان هنوز در قلعه موجودند. او

را افغانها بعداً در آنروز با دیگر زخمیان بقتل رسانیدند. در عین حال فراریان بزودی از هم در تاریکی مجزا شدند و بالاخره تنها پاتنجر-هوگتن زخمی در حالیکه تکیه ای در زیر زنجش برای افراشتن کله اش قرار داشت و یک سپاهی کوچک اندام گور که با کاتب پاتنجر و یک عسکر هندی موفق به پیمودن راه مشقت بار تا کابل شد و در آنجا آنها را رفقای عسکری شان مثل مردگانی که دوباره زنده شده باشند استقبال کردند.

پاتینجر مکناتن را مشغول مباحثه جستجوی طرق ممکنه یافت به عقب نشینی بطرف جلال آباد بحیث عمل فوق العاده خطرناک رد شده بود که باید تا حد ممکن ازان حذر شود ، مگر اینکه دیگر راهی باقی نماند، زیرا این کار به معنی قربانی دارائی کثیر حکومت و بمعنی قربانی شاه شجاع خواهد بود. سفیر علاوه کرد که «من خوف دارم که در چنین عقب نشینی عده کمی از افراد اردوی ما زنده خواهند ماند.» او بفکر مذاکره با دشمن (مجاهدین) یا حتی تسلیم بلا شرط (کاپیتالیسیون) بود و لیکن برای این منظور چنان افغانی که دارای صلاحیت کافی باشد بکار بود تا اگر برتانویها خود را تسلیم نمایند ایشان را حمایت کند. امکان سوئی عقب نشینی در بالاحصار بود ولی اینکار نیز بنظر او یک عقب نشینی خطرناک خواهد بود و منجر به قربانی قسمت اعظم دارائی و شاید توپخانه ثقیل شود. علاوه ازین در بالاحصار نه آذوقه خواهد بود و نه چوب برای سوختاندن. روی هم رفته شاید بهترین طرز العمل این خواهد بود که در چهارونی باقی بمانیم «به امید اینکه شاید واقعه ای رخ بدهد که به منفعت ما باشد... اگر ما بتوانیم آذوقه کافی برای زمستان بیاوریم من به هیچصورت چهارونی را ترك نخواهم کرد.»

ولی مکناتن در اثر بیچارگی قوماندانهای نظامیش و بواسطه سر باز زدن الفنستون و شلتون از کوچکترین همکاری تا نزدیک تا امیدي رسیده بود سفیر به تیادلات مکاتیب روزمره با همسایه نزدیک خود جنرال الفنستون دوام می داد. هر دو طرف آشکارا می کوشیدند تا نظر یکجانبه خود را درین نامه ها درج نمایند. در عین حال مکناتن هر روز به افسر سیاسی سیل مکریکور می نوشت و از وی تقریباً با لحن متعلقانه التماس می کرد تا سیل و افرادش را وادار به عودت بکابل از راه خورد کابل بنماید.

او بتاريخ ۱۲ نوامبر نوشت «من برای شما تا حال چهار مرتبه نامه نوشته و از شما خواهش کرده بودم تا با غنند سیل هرچه زودتر بکابل بیائید.» دو روز بعدتر تقریباً التماس نهائی کرد. «ده ها نامه ازین طرف تحریر و عودت عاجل شما با غنند سیل بکابل تاکید شده بود و هرگاه تا گرفتن این نامه به اینکار اقدام نکرده باشید، صمیمانه از شما التماس می کنم بلا درنگ چنین کنید. وضع ما بسیار خطرناک است ولی با کمک شما بخوبی از عهده آن بر آمده می توانیم و شما باید اگر به حیات ما و یا به عزت کشور ما احترام قایل هستید ازین یاری بما مضایقه ننمائید» ولی بتاريخ هفده نوامبر مکناتن با اوقات تلخی زیاد دریافت که سیل به عوض عودت از گندمک که آخرین مرتبه از وی در آنجا خبري رسیده بود هنوز حرکتش را برعکس توقع مکناتن یعنی بسوی جلال آباد دوام می دهد. سفیر به مکریکور نوشت، «من همه روزه بشما نوشته ام و با اشاره به وضع خطرناک تاکید کرده ام تا با فرقه عسکری سیل باوجود تمام مشکلات بکابل برگردید جنرال الفنستون نیز همین کار را نموده و حالا با

تأثر دریافتم که شما بطرف جلال آباد روان هستید. اگر فوراً برای نجات ما عودت ننمائید موقعیت ما مایوس کننده است و من التجا می کنم که شما بدون يك دقیقه تأخیر چنان نمائید.»

خیلی جای تعجب است که بریتانویها درین موقع که بفاصله های طولانی در يك کشور کاملاً مخاصم از هم دور بودند می توانستند با این آزادی مطلق با هم مکاتبه نمایند. این ارسال و مرسل کاملاً متکی به (قاصدها) نامه برهائی اجیر محلی بود که ازین طرف یا آنطرف پیاده یا سوار اجرایی وظیفه می نمودند. کاپیتان مکنزی از قطعه شماره چهل و يك (با کولین مکنزی مغالطه نشود) حکایه می کند که «این اشخاص بعضی اوقات سفرهای طولانی باور نکردنی را - در کمترین وقتیکه تصور شده بتواند - اجراء می نمایند. آنها بسیار قابل اعتماد و وفادار اند و قادر به تحمل هر اندازه خستگی می باشند» آنها پیغام های خفیه را در بین يك چوب میان خالی، در بین موهای شان، در بین البسه، در بین پیزار و یا زیر بغل شان پنهان می نمایند. اگر خطر بسیار بزرگ باشد مراسله در پارچه از کاغذ نازک تحریر و در بین قرص كوچك از موم پیچانیده می شد تا در اوقات اضطراری حامل آنها به گلو فرو برده بتواند.

این يك شغل مخاطره آمیز بود و مکنزی علاوه می کند که «به قاصد کمترین رحمی نمی شد من بسیاری ازین فلک زده ها را در کنار جاده دیده ام که گلوی شان از گوش تا گوش قطع و یا اعضای بدن آنها قطعه قطعه شده بود در حالیکه زمین اطراف او از هزاران پارچه محتویات پسته و طبراق او که پارچه پارچه شده می بود پوشیده می بود.»

قاصدها محفوظانه پیغامهای مکناتن را به مکریکور افسر سیاسی

فرقه سیل در راه جلال آباد می رساندند و خوبی کار درین بود که این نامه ها بدست شورشیان (مجاهدین) نمی افتاد ورنه نامه های مذکور با چنان عباراتی نوشته شده بود که اگر شورشیان آنرا می خواندند بیشتر قوت قلب می گرفتند.

این نامه ها چندین روز را در بر می گرفت تا بمرجعش برسد و آخرین التماس نامه مایوسانه مکناتن با نامه از مکریکور مبادله شد که از اثر آن بالاخره سفیر باین عقیده رسید که باید تمام امید رسیدن کمک از طرف سیل قطع شود.

سر رابرت سیل با قلب سوزان (زیرا زوجه و دختر خودش هنوز در چهاونی محاصره شده در کابل بودند) فیصله می کند که نمی تواند به تقاضاهای فوری مکناتن ترتیب اثر دهد. در بین قشون بریتانوی کابل بغلط افواه شده بود که علت ساده و ننگین عدم بازگشت سیل بکابل این بود که قشون وی واضحاً از عودت دوباره بکابل امتناع ورزیده اند. شلتون از روی بغض یا نادانی به لیدی سیل گفت که وی معتقد است شوهرش از پرنسیپ «فرار را برقرار ترجیح دادن» پیروی می نماید.

مکناتن ناچار مفکوره های خود را به امکانات مقاومت در چهاونی - به امید اینکه واقعه امیدوار کننده رخ بدهد معطوف داشت. در همان روزیکه شلتون شکست خورد و دشمن به بیرون چهاونی رسید به آرامی شروع به تخریب پلی نمودند که چندی پیش بریتانویها بمقصد ارتباط چهاونی با قشله سیاه سنگ بر رودخانه کابل آباد کرده بودند.

مکناتن با قهر و تعجب مشاهده کرد که مدافعان چهاونی که درین وقت در یک وضع غیر فعال و مفلوج قرار داشتند هیچ کوشش برای

جلوگیری ازینکار ننمودند و با بی علاقگی جریان را از ورای کنگره های چهاونی تماشا می نمودند. در همین دقایق خواهرزاده اش جان کانالی که در بالاحصار باقی مانده بود پیغام عاجلی از طرف شاه شجاع فرستاده بود. درین پیام شاه سفارش کرده بود: «بگانه راه که می تواند حالا شرافت انگلیسها را اعاده و محافظت نماید انتقال فوری آنها به بالاحصار است و بس.» این مفکوره که از ابتداء طرفدارانی از خود داشت باین صورت یکبار بیان کشیده شد.

این يك تصميم كاملاً نظامی بود ولی الفنستون سالخورده هیچ آرزو نداشت این مسئولیت را گرچه دارای صلاحیت قبولی آن بود به تنهایی پذیرا شود. بنا بر آن به (دوست عزیزش) سر ویلیم مکناتن نوشت و نظریات او را راجع به عملی بودن انتقال به بالاحصار خواستار شد. ولی ضمناً اشاره مؤثری به جوابیکه وی می خواست به سفیر گفته بود الفنستون مناقشه کرده بود که انتقال جبهه خانه مریضان و زخمیان به بالاحصار يك عمل متضمن مشکلات بزرگ است. مشکلاتیکه با «وضع ناشکیبا و افسرده قشون ما» تشدید می یابد علاوه برین نامبرده با تأثر اضافه کرده بود که این اقدام شاید به ناکامی واصل گردد و «ناکامی به تباہی محقق منجر می شود» بهر حال اگر این حرکت موفق هم گردد چه سودی از آن بدست می آید. «به من گفته شده که همین حالا آب در بالاحصار بقیمت گزافی فروخته می شود» بگفته امیر (يك افواه بدون واقعیت) مزید برین به مشکل برای بیست روز آذوقه باقی مانده و اگر آخر الامر يك عقب نشینی بجانب هند ضرور شود اینکار از بالاحصار نسبت به چهاونی مشکل تر خواهد بود زیرا تمام اسبها و وسایل نقلیه در

سوقیات اولیه باید ترك گفته شود.

الفنستون درین طومار اعتراضات بدبینانه علاوه کرده بود که شلتون نیز با وی موافقت دارد.

شاید مکناتن که برای اولین بار هموائی قوماندان و شلتون را دیده بود تحت تأثیر آمده و بمشکل می توانست کار دیگری غیر از دادن جواب نسبتاً موجزی بکند اینکه (آرزو دارد نظر خود را بیان دارد که حرکت به بالا حصار با مشکلات بزرگی صورت خواهد گرفت و وی درک نمی کند که چه سودی ازین کار عاید می شود.)

باینصورت سفیر (توسط قوماندانهای نظامیش) وادار به آخرین وسیله - یعنی افتتاح مذاکرات با دشمن گردید راهیکه تمام شعورش او را از آن منع می نمود. پیش از آنکه مکناتن این قدم نهائی را بر دارد. چون قلباً می دانست که اینکار منتج به آبروریزی و تباهی می شود - تصمیم گرفت مسئولیت اینکار را بجائیکه حقاً تعلق داشته یعنی بر شانه های مفلوج الفنستون بدبخت بگذارد، بنا بر آن او رسماً به جنرال نوشت و از وی خواست تا واضحاً تحریری بیان دارد که آیا از نقطه نظر نظامی امکان آن هنوز موجود است تا موقف بریتانویان در افغانستان حفظ شود. الفنستون بدون تردد و تقریباً مشتاقانه جواب داد: (بعد از حفظ موقعیت ما برای بیش از سه هفته درینجا بخاطر احتیاج به آذوقه و علوفه بخاطر تقلیل یافتن قوای ما بخاطر تعداد کثیر زخمیان و بیماران - بخاطر مشکلات دفاع چهاونی وسیع و موقعیت ناهنجار آن - بخاطر فرا رسیدن زمستان بهمین زودی ها - بخاطر اینکه ارتباطات ما قطع شده - بخاطریکه هیچ امیدی برای نجات ما باقی نمانده و همه کشور علیه ما

قیام مسلحانه نموده است. من به این عقیده هستم که امکان ندارد بیش ازین موقعیت خود را درین کشور حفظ کنیم و شما باید پیشنهاد مذاکره را که بشما صورت گرفته است بپذیرید.

این فهرست دلایل تاریک که الفنستون نگاشته بود مکناتن را مصمم ساخت و با قلبی آشفته خود را آماده کرد تا ببیند از راه مذاکرات ازین کشتی شکسته چه چیزی را می تواند نجات دهد.

تنها چند کس از قائدان افغان شاید پیش بینی می کردند که محای مطلق بریتانویها تقریباً بلا شک در آینده منجر به مواصلت یک قدرت قویتر بریتانوی از هند خواهد شد و محض آنها آماده بوند با شرایطیکه از نظر افغانان هم معقول باشد سلامت جان قشون اشغالی را تعهد و تأمین نمایند.

افغانها پس از شکست دادن شلتون در بی بی مهر و در همان روز شرایط خود را تقدیم نمودند، لیدی سبیل در خاطراتش نوشت (آنها پیشنهاد می کنند که ما باید این کشور را ترک نمائیم - برای اینکه دوست محمد خان را دوباره خواهیم فرستاد به آنها باید گروگان بدهیم آنها بگویند که، آرزوی ضرر رساندن را بجا ندارند محض اگر ما ازین جا برویم ولی ما باید حتماً برویم و دوست محمد خان را دوباره به ایشان بدهیم) در اثر همین پیشنهاد او (منظورش زمان خان است) بود که مکناتن تحت تلقین عاجل قوماندانهای نظامیش به عقب نشینی موافقت نمود.

اولین هیئت کوچکی را که افغانها به چهارونی فرستادند تحت ریاست یکنفر بارکزائی بود که دارای افکار خشن در مذاکرات بود. او متکبرانه مثل اینکه طرف مقابل به پای فاتحی افتاده باشند اسیش را به

پیش راند و اظهار داشت، از آنجائیکه افغانها قوای بریتانیه را در جنگ شکست داده اند حق دارند شرایط تسلیم (کپیوتیلیشن) را دیکته نمایند. «تقاضا کرد که بریتانویان خود را بحیث اسیر جنگ تسلیم نمایند و تمام اسلحه، جبه خانه ذخائر و خزانه خود را به افغانها بیاورند، مکناتن که پنج هزار عسکر خیلی نزدیک در عقب او در چهارونم، قرار داشت مصممانه این شرایط پیشنهاد شده را رد کرد، آن بارکزائو، گفت: «پس ما و شما در میدان جنگ با هم خواهیم دید.» مکناتن، تقریباً جواب عجیبی داد: «بهمه حال - ما در روز بازپرس (قیامت) حتماً خواهیم دید.»

هیئت بازگشت نمود و اصرار کرد که بریتانویها باید اسلحه خود را تسلیم نمایند و شاه شجاع را به سرنوشتش برسانند، لیدی سیل بعدها کشف نمود که افغانها در نظر نداشتند آنقدر بطرف افراط بروند که شاه شجاع را بکشند (تنها می خواستند او را از بینائی محروم سازند.) آن خانم می گوید چندان جای تعجب نبود ازینکه شاه شجاع مات و مبهوت بنظر می خورد مثل اینکه در يك حال فوق العاده خطیر قرار داشته باشد زیرا بوی خبر داده شده بود که ما انگلیسها برای خروج آزادانه خود ازین کشور داخل مذاکره می باشیم و او را به سرنوشتش می سپاریم، وی حقاً مستحق ترحم بود، قسمیکه لارنس تبصره کرد (پیشنهاد ترك کردن شاه شجاع مفایرت کامل با پیش آمد او در حصه ما بود زیرا ما اطلاع داشتیم که باوجودیکه شورشیان (مجاهدین) پیشنهادهایی بوی نموده و از وی خواسته بودند که با ما قطع علایق و با ایشان بپیوندد شاه شجاع بطور موجز پیشنهادهای آنها را رد و با ما وفادار و ثابت قدم باقی ماند)

ولي حاضرأ مكناتن هيچ فكر ترك نمودن شاه شجاع را نداشت.
 در اوان متار كه صحنه هاي عجيبی در چهاروني صورت مي گرفت.
 صدها نفر افغان كه سر تا پامسليح بودند مي آمدند تا روز را در يك
 فضاي بسيار دوستانه با دشمنان ديروزي خود دور هم بگذرانند، آنها مي
 گفتند همه چيز فيصله شده و حالا همه مانند مردان جنگي خوب با هم
 دوست بوده مي توانند. عساكر بریتانوي از قطعه ۴۴ ملکه - عكس
 العمل صميمانه نشان دادند و بزودي بدون سلاح با افغانها آميختند با
 آنها دست مي فشردند، ليفتنانت كادت افسر كشيک مانع از اين كار نمي
 شد و معلوم بود كه بفكر او اين ملاقاتهاي دوستانه جريان مطلوبي است
 افغانها اصرار به قبول تحاييف سبزيجات مخصوصاً كرم به دوستان جديد
 بریتانوي شان از روي سخاوتمندي مي نمودند.

و حاضرأ اين موضع شبهات زيادي را در بين صاحب منصبان
 بریتانوي توليد نموده بود، شبهه اين بود كه مبادا خريطه هاي اسپريت در
 بين برگهاي خارجي گرم و با سوء نيت بمنظور مسموم ساختن قشون
 بریتانوي بحيث مقدمات يك حمله ناگهاني بالاي چهاروني نهفته شده
 باشد، كرم ها با خشونت از طرف اجوتانت قشله ضبط شد (ولي بالاخره
 پس از تفتيش معلوم شد كه آن كرم ها بي ضرر بودند.)

اين دور مذاكرات اولي بتاريخ ۲۶ نوامبر به پايان رسيد اكبرخان
 پسر محبوب دوست محمد خان كه در دو سال اشغال كشورش از طرف
 بریتانويها در تبعيد بسر برده بود، در اوایل اكتوبر ظاهر شد و در اطراف
 باميان گشت و گذار مي كرد و پيشرفت وقايع كابل را از دور نظاره مي
 نمود. در شب ۲۴ نوامبر او به پايتهخت وارد گرديد، ظهور او با مسرت

زیاد استقبال شد و شلیکهای احترام به افتخار موصلت او تمام شب صورت گرفت. در چهارونی افواه بود که او شش هزار مرد جنگی را با خود آورده و به قوای شورشیان (مجاهدین) که قبلاً ده هزار سوار و پانزده هزار پیاده تخمین شده بود افزوده است.

بهر حال اکبر خان بذات خود نسبت به قوای کمکی چیز قیمتدارتری به داعیه شورشیان (مجاهدین) افزوده بود بالاخره شورشیان (مجاهدین) صاحب قاندي شدند که سوابق شخصی او در جنگها و ارتباطش به خاندان بارکزائی او را مورد قبول سران شورشیان می ساخت، ازین بعد اکبر خان واقعات را با دستها نیرومند خود رهنمائی می نمود.

سردار جوان آتشین مزاج و متهور دارای وجاهت شخصی زیاد بود در اوقات آرامش او یکی از خوش خلق ترین و مهربان ترین اشخاص بود - هیچ کس بیشتر از او از يك مطایبه لذت نمیبرد، هیچ کس بیشتر از او از ته دل خنده نمیکرد و کسی مانند او راضی از جهات مثبت زندگی نبود، ولی او مخلوق انگیزه ها بود و انگیزه ها اکثراً خوب یا بد می بوده.

(او پراستی مرد عجیبی بود) و دفعتاً از حالی بحالی تغییر می کرد، با بروز احساسات سرکشش اختیار را از دست می داد - از زیاده روی دیروز امروز متفکر می شد و فردا باز به زیاده رویهای نوین دست می زد.

در اوایل بریتانویها فکر می کردند چون پدر و برادرهای او در اسارت، در هند بریتانوی بسر می برند پس اکبر خان ترتیب يك تخلیه مصئون انگلیسها را از افغانستان خواهد گرفت ولی او بزودی نشان داد

که وی هیچ ب فکر تخفیف فشار بر اردوی محاصره شده نمی باشد. گرسنگی سلاحی بود که بریتانویها را بزانو در می آورد و کاپیتان جانسن بزودی دریافت که بیشتر ازین به هیچ قیمت از منطقه بی بی مهر و نمیتوان غله خریداری کرد، بنا بر آن اکبر خان خودش بیشتر تمام خانه ها را در قریه تخریب و تهدید کرده بود هرگاه دیگر کسی غله به کمیساری بریتانوی بفروشد رئیس و همه خانواده اش را اعدام خواهد نمود.

وضع چهارونی دفعتاً بدرجه نهائی متزلزل شد. در انبار خانه محض خوراکه هشت روزه باقیمانده بود، اگر تصمیم برین می شد که به مارش پنج روزه جانب جلال آباد پرداخته شود باید قشون پنج بر هشت آن جمله را با خود برمیداشت، جانسن به مکناتن خاطر نشان کرد که تصمیم در ظرف سه روز بهر شکلی که باشد باید عملی شود. سفیر گفت که وضع موجوده قابل ادامه نیست ولی خواهش کرد: «بگذارید دو روز دیگر انتظار بکشیم شاید گشایش رخ بدهد» جیره، عساکر تقلیل یافت و جیره، خدمه و خانواده ها ازین هم کمتر ساخته شده بود و حیوانات که بجز از خس و خاشاک و پوست درخت دیگر چیزی برای خوردن نداشتند شدیداً زیان می دیدند. دیده شد که اسپان با ولع زیاد میخهای چوبی خیمه ها را می جویدند و لیدی سیل مشاهده کرد اسپ خودش دندان به عراده کراچی می زد، خانم سیل این قصه را که اسپان توپخانه بازوی یک توپ را خورده اند به دشواری می توانست باور کند یا این افواه که یکی از اسپان قطعه توپچی دم اسپ دیگری را خورده است ولی خانم سیل علاوه می کند که وی شرط می بندد که شکی در آن نباشد.

لا اقل این بی زبانان بیچاره موقتاً گوشت آذوقه قشون را مهیا می

کردند و هیئتی تعیین شد تا تصمیم بگیرند که کدام آنها باید قربانی شود و حاضراً گوشت ارزان فراوان وجود داشت.

بقول لیدی سیل در شروع دسامبر نوشت: (بابوها و شتران از چند مدت پیش باینطرف ذبح و خورده شده بودند و حتی بعضی از آقایان گوشت اشتر مخصوصاً قلب آنرا که شبیه به گوشت گاو نر قلمداد می شد می خوردند.

چون من هیچگاه خودم رغبتی به این غذاها نشان نداده بودم پس نظریه ای هم درباره آنها داده نمیتوانم.)

بر شامت گرسنگی سیه بختی سر ما علاوه گردید زیرا زمستان افغانستان بر ساکنین بدبخت چهاونی فرود آمده بود، پیش از ختم نوامبر باران و برف همه روزه می بارید و میزان الحرارة نقطه انجماد را نشان می داد و از نیمه دسامبر به بعد چندین انچ برف بروی زمین قرار داشت، مخصوصاً قشون هندی از اثر سردی هوا زیان دیدند: با آنکه ذخیره کافی محروقات برای تمام زمستان موجود بود افروختن آتش را قدغن کرده بودند. ستارت بر الفنستون و شلتون فشار آورد تا لااقل از طرف شبها اجازه افروختن آتش داده شود تا اینکه اشخاصیکه از وظایف شان از کنگره های چهاونی برمیگردند خود را گرم کرده لباس های یخ بسته شان را خشک نمایند ولی هیچ سودی نبخشید و قشون بدبخت بیشتر در بی عاطفگی و ناامیدی کرخت غرق شدند بعضاً مساعی برای گرم نگهداشتن از طرف خود افراد بصورت نادرست صورت می گرفت يك مرتبه ستارت را شلتون با عجله برای واریسی خبری راجع به آتش زدن یکی از برجهای قلعه دورتر توسط دشمن مجاهدین به آلجا فرستاد و پس از آنکه دریافت

سپاه بعضی تحکیماتی را که به تازگی خود ساخته بود برای گرم ساختن خودها آتش زده اند عصبانی باز گشت قشون نیز بیقرار بود.

لیدی سیل می گوید: «شب گذشته آنها سه صد و پنجاه مرمی را بر سایه های خود بهدر فیر کردند.»

خانم سیل علاوه کرد:

«خوشبختانه باوجود اندیشه المفنستون بمقدار کافی گلوله در تحویل خانه موجود بود» بطور یقین شلتون این افواه را که افغانها با هشتاد هزار نفر پیاده و ده هزار نفر سوار می آیند تا انبارمهمات را توسط پرتاب گلوله های آتشین بیفروزند کاملاً باور کرده بود. لیدی سیل با استهزاء تبصره می کند: «با آنکه دشمن هیچ خمپاره اندازند اردولی نباید از قبول هیچ چیز به تعجب افتاد و حقیقتاً قشون وحشت زده بریتانوی هر افسانه هولناک را بطور یقین راست باور می کند.»

لیدی سیل گفت در موضوع تهیه آذوقه المفنستون چنان می نماید که در يك حالت بی خبری تأسف آوری قرار دارد با آنکه راپورها مرتب روزانه فرستاده می شد و بی به مشکل می دانست که چه آذوقه در ذخیره است یا مصرف حقیقی روزانه ما چه مقدار است، ولی تا این وقت برآستی وضع آنقدر بد بود که بی همیشه تصور می کرد و حالا به مکناتن اظهار امید می کرد که: «مذاکرات شما موفق شود زیرا احوال فوق العاده بحرانی شده می رود من آرزو ندارم و اوایلا بگویم ولی مناسب می دانم که شما را همواره از وضع واقعی امور با خبر نگهدارم.» بی دوباره تأکید نمود که يك عقب نشینی به بالاحصار نمی تواند مورد بحث باشد - عقب نشینی جانب هند بدون موافقه محاصره کنندگان تقریباً ناممکن است و در

اینصورت بمشکل چند نفر تا جلال آباد می‌رسند. حقیقتاً سر ویلیم باید بیک موافقتی با دشمن (مجاهدین) برسد، آیا ما حق داریم که حیات تعداد کثیر مردم را درحالی‌که بیش ازین کاری از ما ساخته نیست به خطر بیندازیم هنگامیکه ما به سرحد نهائی برسیم که تقریباً همین حالا رسیده ایم فکر می‌کنیم برای حکومت بریتانیه شرایط شرافتمندانه بهتر از تباہی ما در اینجاست و تباہی در اثر فقدان آذوقه غیر قابل جلوگیری است، من این همه را محرمانه برای اطلاع شما می‌نویسم تا تعمق فرمائید که چه چیز بهتر است تا اجراء شود.

قرار معلوم حوصله، مکناتن از دست سر قوماندان بسر رسیده بود، زیرا از دست وی بجز اشاره به مشکلات کاری نمی‌بر آمد و کدام پیشنهاد کار آمدی برای عرضه کردن نداشت و همه تصمیمات را به خود مکناتن واگذار می‌شد. مکناتن به زشتی جواب داد که وی کاملاً از وضع ذخیره مواد غذایی آگاهی دارد هنگامیکه برای بار اول چهاونی مورد حمله قرار گرفت تنها برای یک یا دو روز ذخیره در تحویل خانه وجود داشت و حالا برای نه روز ذخیره وجود دارد، من فکر می‌کنم که وضع ما فعلاً بهتر از یک ماه بیشتر است، هرگاه قوا در حال عقب نشینی بیش از دو یا سه روزه مواد غذایی را بخود حمل نموده نتواند در حالیکه ذخیره نه روزه در تحویل خانه موجود است ضرورتی برای رسیدن بیک تصمیم عاجل دیده نمی‌شود. با کسالت یکبار دیگر طرق مختلفی را که وی و الفنسٹون چندین بار در گذشته بر آن غور کرده بودند مرور نمود و نظریه عقب نشینی بدون شرایط به جلال آباد رد شد نه تنها بحیث یک اقدام غیر عملی بلکه بحیث یک اقدام که برای بریتانیوها (بدنامی ابدی) را به بار می‌آورد زیرا معنی

این کار ترك شاه شجاع بود، یکبار دیگر وی امکانات عقب نشینی به هند را تحت شرایط منعقدہ رد نمود زیرا دستہ جات مختلفی در بین شورشیان (مجاہدین) وجود داشت کہ هیچ یک از آنها وعدهء حمایت مؤثر را داده نمیتوانستند. بہر حال نتایج آن برای امنیت امپراتوری هند بریتانوی و منافع بریتانیہ در اورپا هولناک می بود. بنا بر آن درین لحظہ او دوبارہ بہ پیشنهاد ناقص انتقال قشون بہ بالاحصار برگشت نمود و راجع بہ آن تعمق می کرد، او فکر کرد کہ اگر با چہار یا پنج کندک کہ آنها تحت اختیار دارند نتوانند محروقات و مواد خوراکہ بدست بیارند در موقفی خواهند بود کہ شہر را دچار وحشت سازند لہذا مکناتن تصمیم گرفت و وی کاملاً حق بجانب ہم بود کہ پندارد این راہ با آنکہ بصورت محقق با قبول خطر صورت گیرد بیش از ہر راہ دیگری کہ در دسترس ما قرار دارد مصئون تر و شرافتمندانہ تر است ولی اینکار مستلزم جنگ بود و بدون موجودیت یک اندازہ روحیہ جنگی عملی شدہ نمیتوانست و درین احوال نزد آنها ثبوت قاطع عدم وجود این روحیہ مشہود بود.

بریتانیویہا بالآخرہ آن ہم اثر مساعی ستارت قلعہ محمد شریف خان را گرفته و یک قطعہ مدافع صد نفری انگلیس را بر آن گماشتند کہ چہل نفر از قطعہ ۴۴ ملکہ و متباقی آن از قطعہء شمارہ ۳۷ پیادہ محلی بود افغانہا تصمیمی گرفتند کہ قلعہ را دوبارہ تسخیر نمایند لذا بتاريخ ۶ دسامبر مخفیانہ با خزیدن از طریق باغہا و باغچہ ہا خود را بہ قلعہ رسانیدہ و تیرہای کچی را بقسم زینہ پشت دیوار گذاشتند و خاک و گل پنجرہ ای را کہ با گل مسدود شدہ بود کندہ و بر قلعہ بالا شدند قسمیکہ لیدی سیل گفت قشون برتانوی کہ با سلاح های شان این طرف آن طرف

لمیده بوند هنگامیکه چهره های افغانها را از پنجره دیدند سراسیمه فرار کردند و سلاح ها و جبه خانه و بستره های شان را پشت سر گذاشتند. لیدی سیل می گوید: «این گریز شرم آور ترین همه گریزهای بود که تا حال واقع شده بود.»

در اینجا بدگوئیهای خلاف تہذیب بین قطعه ۴۴ و ۳۷ بر سر اینکه کدام يك اولتر فرار کرد شنیده شد ولي قوماندان آنها لیفتنانت با غضب راپور داد که: «یکی از آنها صفتی ندارد - همه شان يك برابر بزدل هستند.» ولي گفته شد که دو نفر سپاهی هندی قطعه ۳۷ در قلعه مرده و دو نفر دیگر زخمی شدند. در حالیکه بینی يك نفر از قطعه چهل و چهار خون نشد به استثنای يك نفر که تصادفاً در اثر انفلاق بمب دستی صدمه دید بقول ایر مدتها قبل قطعه ۴۴ پیاده آشکارا در يك وضع ویرانی هولناک قرار داشت . . . و همه کندک به این بیماری مبتلا شد که یگانه درمان آن از دست گارد سوار که اکنون خارج از دسترس بود می توانست بر آید.

ولي حاضراً هیچ افتخار رهائی بخش برای قطعه ۴۴ پیاده بلکه وجود نداشت، بعضی از افراد آن که از خجالت رنج می بردند داوطلب اشغال دوباره قلعه محمد شریف شدند و الفنستون مانند همیشه نظر زیر دستان خود را می خواست و از ستارت پرسید که آیا این کار عملی و قابل مدافعه است یا نه؟ به عبارت دیگر آیا این اشخاص می توانند آن را اشغال و محافظه نمایند، زیر دستان مختصراً جواب دادند: «هرگاه این اشخاص بجنگند عملی است و اگر نگریزند دفاع می توانند.» الفنستون با خلة تنگ، به مکناتن راپور داد که: «هرگاه کوچکترین احساس خجالت

نزد قطعه ۴۴ باقی مانده باشد آنها بهتر از این می‌توانند خدمت نمایند و افسران آنها باید خود را تکان بدهند. شلتون به این عقیده است که گناه از سپاهیان هندی می‌باشد از همه می‌شنوم که این اتهام عادلانه نیست ولی درین باب وقتیکه فرصت یافتیم حتماً باید تحقیقات شود.»

بهرصورت همین حالا فرصت با خوردن لاشه اشتران که از گرسنگی جان سپرده بودند زندگی می‌کردند.

درختها بخاطر کندن پوست و شاخه های آن که علوفه قسمی حیوانات را مهیا می‌کرد حالا کاملاً برهنه می‌شد.

و سفیر از روی غضب به مکررکور می‌نوشت که: (قشون ما مانند گله ای از ترسوهایی ذلیل و منکوب می‌نمایند و روح مبارزه در بین آنها باقی نمانده.)

مکناتن حالا دوباره خود را آماده می‌ساخت تا قشونی را که ناتوانی خود را برای حفاظت خود توسط مساعی نظامی باثبات رسانیده بودند با مساعی سیاسی نجات بدهد. مکناتن برای اینکه نسلهای آینده بدانند که جنرالهای او دیگر روزنه برای او باز نگذاشتند بتاريخ ۸ دسامبر رسماً به الفنستون نوشت و آمرانه خواش نمود: «مهربانی کرده برای اطلاع من این قدر بیان دارید که آیا به قرار نظریه شما درین که فکر کنم هر کوشش برای مقاومت در مقابل دشمن محض به قربانی (شاه شجاع) و جان ما تمام می‌شود و اینکه تنها پتاره ای که باقی مانده موافقه برای عقب نشینی مصنون ما ازین کشور با شرایط مساعد ممکنه می‌باشد» حق بجانب هستم یا نه.

الفنستون بدون تاخیر جواب داد: «صاحب من - در جواب اجازه

می خواهم نظر خود را بیان دارم که وضع کنونی قشون درینجا چنین است که بخاطر احتیاج به آذوقه - و اینکه بدست آوردن دیگر آذوقه عملی نیست نباید فرصت به موافقه رسیدن برای یک عقب نشینی مصئون ازین کشور را از دست داد.»

الفستون محتاطانه هیچ یک مسئولیت نتایج ممکنه آنچه را بسر شاه شجاع وارد شود قبول دار نشد و کار او را مربوط به خود نمی دانست «در مورد شاه شجاع مرا از شمول به این قسمت نامه خود معاف خواهید فرمود... ولی شاید اجازه بدهید تا بگویم که مسئولیت من بحیث قومانندان قشون برتانوی در کابل ایجاب می کند تا ضرورت مذاکره را تا آن جائیکه به عزت و حیثیت و رفاه آنها ارتباط می گیرد مد نظر داشته باشم و در صورت معطلی مزید درینجا در هر دو مورد جواب خواهم داد.» آنچه مکتاتن ازین اشاره به عزت و حیثیت می توانست بفهمد قابل تصور بود جنرال طبق معمول نامه خود را چنین ختم کرد.

«در خاتمه تنها می توانم عقیده خود را تکرار نمایم که شما نباید وقت را برای آغاز مذاکرات از دست بدهید.» برای اینکه وزنی برین نظریات خود افزوده باشد حمایت افسران عالی رتبه خود را نیز حاصل نمود.

شلتون در زیر امضای الفستون نوشت: «من به نظریات فوق الذکر موافقت دارم.» همچنان کلونل چمبرز که قیادت قطعه سوار را به عهده داشت نوشت (من نیز موافقت دارم) اما انکویتیل که بحیث قومانندان قوای شاه شجاع امضا کرده بود و شاید نسبت نتایج ممکنه به شاه شجاع نگرانی داشت نظر خود را مقید نمود او نوشت «از نقطه نظر عسکری من

مراتب فوق الذکر را موافقت دارم. »

چنان معلوم می شود که مساعی برای مخفی نگهداشتن این تبادل نظر بین سفیر و جنرال صورت نگرفته بود و لیدی سیل تمام آن را بشمول نظر مقید آنکو میتیل در همان درج یاد داشت های خود نموده بود.

بتاریخ ۱۱ دسامبر مکناتن سواره از چهاونی خارج شد و یک تعداد (ده یا بیشتر از آن) رؤسای افغانی را که در رأس آنها اکبر خان و عثمان خان قرار داشت یک میل دورتر در کناره رودخانه کابل ملاقات نمود، پس از تعارفات مقدماتی که طی آن اکبر خان و عثمان خان هر دو با صمیمیت آشکارا احترام شخصی خود را نسبت به سفیر اظهار داشتند مذاکرات آغاز یافت، مکناتن مسوده یک موافقت نامه را که به دري تحریر شده بود با خود آورده بود و حالا با آواز جهر آن را می خواند، مسوده مذکور انصافاً با وضاحت کافی آغاز می یافت؛ «از آن جائیکه از جریان واقعات اخیر آشکارا شده است که ادامه اقامت قشون برتانوی در افغانستان به حمایت از شاه شجاع الملك برای اکثریت بزرگ ملت افغانستان ناخوش آیند است.» و سپس مطلب قابل شك مقصود را تعقیب می کرد: «از آنجائیکه حکومت برتانیه هیچ هدفی بجز از وحدت - خوشی و رفاه افغانها در اعزام قشون به این کشور نداشته بنا بر آن در صورتیکه موجودیت آنها به ناکامی منجر شده است نمی توانست آرزوی باقی ماندن را داشته باشد.» رؤسای افغان از روی موافقت نامه سر جنبانندند و منتظر محتویات معاهده شدند.

مکناتن قرائت نمود :

اول - قشون برتانوی که فعلاً در کابل است با هر سرعت ممکنه به

پشاور رجعت می نماید و بعد از آن به هند بر می گردد. (دوباره همه با علامت موافقت سر می جنبانند) مکناتن ادامه می دهد.

دوم - سرداران متعهد می شوند که قشون برتانوی بدون اینکه کسی در راه سفر متعرض آنها شود سفر کنند با تمام احترام با آنها رفتار شود و تمام مساعدت ممکنه را در تهیه وسایل نقلیه و آذوقه دریافت نمایند. (اکبر خان با بی حوصلگی باین مطلب اعتراض نمود که ضرورت تهیه آذوقه به انگلیس ها نیست زیرا آنها می توانند فردا عازم وطن خود شوند.)

مطابق پیشنهاد برتانوی قشله های غزنی، جلال آباد، و کندهار باید قشون کابل را دوباره بجانب هند تعقیب می نمودند و بمجردیکه طور مصئون به پشاور رسیدند دوست محمد خان به افغانستان بر می گشت. شاه شجاع حق انتخاب اینکه قشون برتانوی را همراهی کند یا در افغانستان باقی بماند خواهد داشت و در هر دو صورت مستمری را دریافت خواهد نمود و عفو عمومی اعلان خواهد شد. (این ماده دیگر مداخله غضب آلود اکبر خان را برانگیخت ولی دیگر سران يك بار دیگر تقاضا کردند که خموشی بگزینند.) و بالاخره چون در بین افغانها و انگلیس ها همواره دوستی وجود داشته است مهمتر و عاجل فوری از همه به مجرد امضای قرارداد مواد غذایی به انگلیس های مقیم چهارونی تهیه خواهد شد که در بدل آن البته آنها قیمت آن را تادیه خواهند نمود.

پس از دو ساعت مذاکره که (با آرامش و خود داری ممکنه تا آنجائیکه توقع می رفت) صورت گرفت از نگاه پرنسیپ شرایط مورد قبول واقع شد و موافقت شد که برتانوی ها در ظرف سه روز چهارونی را